

نکته‌هایی برای نوشتن با محوریت کتاب «دیوار ۱۳۵۸»

تخیل یک قهرمان

فاطمه سلیمانی
داستان‌نویس

در یکی از کارگاه‌های داستان‌نویسی متوجه شدم که برخی از هنرجوها تصور اشتباهی از تخیل و خیال در داستان دارند. این تجربه چند بار دیگر هم تکرار شد. بنابراین زمانی که شروع کردم به نوشتن یک سلسله یادداشت درباره داستان‌نویسی یا همان «نکته‌هایی برای نوشتن» به نظرم لازم بود که به مبحث تخیل در داستان نیز بپردازم. از آنجا که نکته‌هایی برای نوشتن فقط نکته‌های کاربردی است و قرار نیست کلاس نویسندگی باشد به این مبحث هم به‌طور خلاصه اشاره شد.

«وقتی صحبت از تخیل به میان می‌آید گاهی این شبهه ایجاد می‌شود که تخیل فقط مختص امر غیرواقعی است. مثلاً بال درآوردن قورباغه، پرواز کردن اسب، صحبت کردن پروانه و... این بخش از تخیل نیز در داستان جای منحصر به‌فرد خود را دارد. اما وقتی از تخیل حرف می‌زنیم منظور نوشتن براساس اتفاقاتی است که در خیال نویسنده رخ می‌دهد. مثلاً دعای زن و شوهری که در واقعیت اتفاق نیفتاده اما نویسنده آن را خلق می‌کند. یا قتلی که رخ نداده و عشقی که وجود نداشته. منشأ این نوع تخیل واقعیت پیرامون ماست. حتی گاهی نویسنده‌ای همان چیزی را می‌نویسد که دقیقاً اتفاق افتاده. اما فرض بر این است که داستان حاصل تخیلات خالق خود است.»

این یادداشت را تا حدودی فراموش کرده بودم تا این‌که با یک پست اینستاگرامی معرفی کتاب مواجه شدم. یکی از پست‌های صفحه انتشارات کتابستان. معرفی مربوط به کتابی بود با نام «دیوار ۱۳۵۸» نوشته امیرحسین قاضی داستان شخصی که در زمان سفر می‌کند. یکی دو معرفی دیگر درباره این کتاب خواندم و متوجه شدم که شخصی در زمان سفر می‌کند تا مانع از ترور شهید رجایی شود. دقیقاً در همین نقطه جرقه این یادداشت زده شد. شاید عجیب باشد که کسی برای کتاب خوانده یادداشت بنویسد. اما اگر بشود فیلم ندیده را نقد کرد احتمالاً می‌شود برای کتاب نخوانده هم یادداشت نوشت. اما قرار نیست در این یادداشت کتاب را نقد کنیم چون من کتاب را خوانده‌ام و نه حتی از کم و کیف آن چیز زیادی شنیده‌ام. همه دانسته‌های من محدود به چند جمله می‌شود. «سفر در زمان برای جلوگیری از ترور شهید رجایی»، «یک داستان با تم عاشقانه»، «خوردن گوجه به دیوار و شروع سفر» و «بازگشت به زمان حال و مشاهده جای خالی بعضی چیزها».

تخیل در این داستان از همان نوع حرف زدن قورباغه است چون سفر در زمان یک امر غیرممکن است. حداقل تا همین لحظه که این جستار نوشته می‌شود و این نوع تخیل به داستان جنبه فانتزی می‌دهد. البته به احتمال زیاد نویسنده از نوع دوم تخیل هم بهره برده است. چون قطعاً نویسنده یک دنیای جادویی ساخته بلکه از یک دنیای واقعی به یک دنیای واقعی دیگر سفر کرده و همه اینها همان تخیل واقع‌گرایانه است.

به‌عنوان یک مخاطب علاقه‌ای به خواندن آثار فانتزی ندارم اما به‌عنوان یک نویسنده باید در همه ژانرها و سبک‌ها مطالعه داشته باشم. بنابراین با دنیای فانتزی بیگانه نیستم. اما معمولاً آن‌قدر جذب این نوع کتاب‌ها نمی‌شوم که روی نقد و بررسی آن

وقت بگذارم. جمع همه این عوامل است که نوشتن این جستار را برای خودم هم تعجب‌برانگیز می‌کند. اما هدف من در اصل، بررسی دونوع پایان برای این کتاب است که با توجه به بی‌اطلاعی من از پایان این کتاب فقط بر پایه حدس و گمان است. من بر اساس دانسته‌های خودم از این کتاب برای این داستان دو نوع پایان تصور کرده‌ام:

۱. قهرمان داستان موفق به نجات دکتر رجایی می‌شود.

۲. قهرمان داستان موفق نمی‌شود.

احتمالاً یک لیخند روی لب‌تان نشست که «غیب گفتم». اما هرکدام از این پایان‌ها خود شروع یک داستان دیگر است.

۱. اگر دکتر رجایی نجات پیدا نکند:

ایده چنین داستانی را اولین بار در کتاب «ارتداد» اثر وحید یامین‌پور دیدیم. اگر امام در زمان دستگیری شهید می‌شدند سرنوشت انقلاب چه می‌شد؟ حالا فرض بگیریم که اگر محمدعلی

رجایی شهید نمی‌شد چه اتفاقی

می‌افتاد. آیا اگر این اتفاق در

داستان رخ بدهد نویسنده

باید داستان را در



همین نقطه رها

کند یا این‌که داستان

باید ادامه پیدا کند؟ فرض

کنیم که داستان ادامه پیدا

می‌کند. حال سؤال این است که

اگر دکتر رجایی شهید نمی‌شد سرنوشت

جنگ چه می‌شد؟ آیا دوباره برای ترور او اقدام

می‌کردند؟ آیا ممکن بود این ترور نافرجام باعث

متلاشی شدن منافقان و دستگیری رهبران آنها شود؟

آیا ممکن بود در سال‌های بعد نحوه کشورداری او عوض بشود؟ آیا... و شاید ده‌ها سؤال دیگر که هر کدام یک موقعیت داستانی خاص به وجود می‌آورد.

حالا فرض کنیم که نویسنده داستان را بعد از نجات شهید رجایی ادامه نداده و در همان لحظه به زمان حال بازگشته. آیا نویسنده اجازه این کار را دارد؟ بله نویسنده اجازه این کار را دارد. به دو شرط: ۱. داستان دقیقاً در همان نقطه به پایان برسد. ۲. اگر قرار است قهرمان داستان به زمان حال بازگردد دقیقاً در همان نقطه به زمان حال بازگردد و آثار و نشانه‌های آن نجات را ببیند. اگر شهید رجایی در سال ۶۰ ترور نمی‌شد سرنوشت ایران در دهه ۹۰ چه بود؟

۲. قهرمان داستان موفق نمی‌شود:

موفق نشدن قهرمان داستان نشانه یک ایدئولوژی است؛ یعنی تقدیر و جبر؛ یعنی این‌که این ترور تقدیر بوده و باید اتفاق می‌افتاده و هیچ‌کس نمی‌تواند از این اتفاق جلوگیری کند. حتی امکان دارد که این جمله از دهان یکی از شخصیت‌ها خارج شود. در این صورت دعوی بین جبر و اختیار به وجود می‌آید که از فضای داستان فراتر می‌رود. حتی ممکن است که کسی به تقدیر اشاره نکند اما به‌طور ناخودآگاه درونمایه داستان براساس آن شکل می‌گیرد.

هیچ‌کدام از این دو پایان‌بندی، پایان بدی نیست به شرط این‌که در راستای پیرنگ داستان باشند. ذکر این نکته ضروری است که پایان خوب لزوماً پایان خوش نیست. پایان خوب پایانی است که متناسب با پیرنگ داستان باشد و با توجه به فضای داستان مخاطب را قانع کند.

بنابراین با توجه به رعایت این شرط نمی‌شود به هیچ‌کدام از این دو پایان ایراد گرفت. اما می‌توان یک پایان بد برای این کتاب متصور شد که امیدوارم نویسنده دچار این خطا نشده باشد. ممکن است قهرمان داستان همه این وقایع را در خواب دیده باشد. اما چرا باید وقایع را در خواب ببیند و چرا این پایان‌بندی خوب نیست؟

در فیلم‌ها و داستان‌های زیادی این اتفاق رخ داده. شاید یکی از دلایل آن این است که مؤلف، خود به دنیای ساخته ذهن خود باور ندارد (قرار نیست کسی سفر در زمان را باور کند، اما مؤلف به‌عنوان خدای داستان باید درون خود به این نتیجه برسد که هرچه او خلق می‌کند واقعی است). گاهی هم ممکن است که مؤلف از قضاوت افراد وحشت داشته باشد یا شاید به دلیل ممیزی مجبور به این کار بشود یا نگران است که مخاطب داستان را باور نکند (اگر مؤلف در خلق اثر به تکنیک مسلط باشد و داستان را براساس یک نقشه درست پیش ببرد مخاطب دنیای ساخته ذهن او را باور می‌کند).

اما چرا این پایان، پایان خوبی نیست؟ چون نشانه ضعف مؤلف است؛ دو نوع ضعف. یا قدرت دفاع از اثر خودش را ندارد یا این‌که توانایی ساختن یک پایان مناسب را نداشته است. در نهایت، به نظر من این نوع پایان، درواقع فریب مخاطب است. امیدوارم نویسنده این کتاب در دام فریب مخاطب نیفتاده باشد.